

باقی سمندر

ثور سال 1390

ماه می سال 2011-05-15

نیم نگاهی به عبادت گاه شهروندان هندوی ما در باغبانکوچه ای شهر کابل قسمت نخست

شما اگر مایل باشید، میتوانید گزارش دیداری و نوشتاری ایرا از باقی سمندر دردو بخش در مورد باغبانکوچه و معبد شهروندان هندوی ما بخوانش بگیرید.

در ماه های پیشتر درحین انتشار دادن گزارش گونه هایی از شوربازار و معابد شهروندان هندو و سیکهه ما از شهر کهنه کابل برای شما خوانندگان ارجمند وعده داده بودم که گزارشی از معابد در باغبانکوچه، جوی شیر و گرد نه باغ بالا تهیه نموده ام و به زودی آماده نشر میسازم. این گزارش دیداری و نوشتاری از باغبانکوچه تهیه گردیده است و امروز :

معبد باستانی باغبانکوچه،و گزارش گونه ای از باغبانکوچه کابل را باهم میبینیم و سخنان کاکا اکبر رنگریز یا یکی از سابقه دار ترین رنگریزان باغبانکوچه را باهم دیگر میخوانیم.



نگاهی از آغاز باغبانکوچه به بلند ترین قله کوه آسه مایی و یا بزرگترین عبادتگاه هندوان ما در هزارواند سال پیش از امروز.



کابل دیروز در سال 1966 میلادی

یا 1345 خورشیدی

عکسبرداری از فراز دامنه کوه شیردروازه عقب شفاخانه ابن سینا یا شفاخانه گندنا و یا عقب قرتای چنداول

عکس بالایی از فراز دامنه کوه شیردروازه عقب شفاخانه ابن سینا یا شفاخانه گنده نا و یا عقب خانه های قرتای چنداول گرفته شده و یک بخش جاده میوند را از پل لرزانک مقابل فابریکه حربی از دست چپ عکس تا سر چوک کابل یا سپاهی گمنام و از سپاهی گمنام تا مسجد پل خشتی و از مسجد پل خشتی به طرف چپ تا پل باغ عمومی و از پل باغ عمومی به طرف چپ تا مسجد شاه دوشمشیره و از مسجد شاه دوشمشیره به طرف چپ تا سینمای پامیر و از سینمای پامیر بطرف راست جاده میوند از قرتای چند اول تا سه دکان چند اول، کوچه قاضی، سرای مادر وزیر و کوچه پخته فروشی را نشان میدهد.

در طرف چپ دریای کابل از مطبعه آنوقته فرانکلین و بعدن باز هم مطبعه معارف تا لیسه نجات و بعدن باز هم لیسه امانی و مسجد شاه دو شمشیره و پل مسجد شاه دو شمشیره و بطرف راست دریا باغبانکوچه را از پل شاه دو شمشیره تا پل لرزانک و مقبره تیمور شاه و لیسه حبیبه تا پل باغ عمومی و از دست چپ از پل باغ عمومی تا میدان هوایی کابل و نیم شهر کابل را نشان میدهد.

خوانندگان میتوانند یک گوشه کابل چهل و پنج سال پیش را با کابل امروز مقایسه نمایند.

باغبانکوچه در مقابل پل شاه دوشمشیره و به طرف دست راست آن قرار دارد. در عکس دیده میشود که دریای کابل از زیر یک پل می گذرد و همان پل را پل شاه دو شمشیره میگویند. مسجد شاه دو شمشیره را در عکس میبینیم اما از منطقه باغبانکوچه، پل در دست چپ دیده میشود. این توضیحات برای خوانندگانی نوشته میگردد که ممکن با کابل چندان آشنایی نداشته باشند. اگر برای عده ای از دوستان خسته کن میباشد، بر من ببخشایند.





در گذشته های دور در اینجا دکانهای میوه فروشی و در مقابل دکانهای میوه فروشی در نبش دیگر دواخانه همایون وجود داشت.



دروازه صد ها ساله معبد شهروندان هندوی ما در باغبانکوچه ای کابل.



خادم معبد باغبانکوچه در پشت دروازه فلزی معبد باغبانکوچه.



گنبد چاه آب نوشیدنی در معبد باغبانکوچه که بیشتر از هشتصد سال عمر دارد.



باقی سمندر با خادم معبد در باغبانکوچه در کنار چاه آب مقدس !



داخل حویلی عبادت گاه در باغبانکوچه. جوانی دیده میشود که همه روزه بعد و پیش از درسهای مکتب در معبد خدمت مینماید.



یک گوشه ای از حویلی عبادت گاه باغبانکوچه. خادم نیاز به گرفتن اجازه از مسئول یا مسئولین عبادت گاه داشت تا بتوانم از داخل معبد عکس برداری نمایم. متأسفانه نتوانستم بنا بر نبودن مسئولین اجازه داخل شدن در داخل اتاق های عبادت گاه را در این معبد باغبانکوچه دریافت نمایم.



















دروازه عبادت گاه که بسوی باغبانکوچه باز وبسته میگردد .

گپ هایی با کاکا اکبررنگ ریز :

اینک سخن هایی از کاکا اکبر رنگریز را با همدیگر بخوانش میگیریم. سخنان کاکا اکبر بزبان روزمره و شفاهی کابل بیان گردیده و من یادداشتهایی گرفته ام. اگر در نوشتن جمله ها و سخنان کاکا اکبر رنگریز آنچنانکه شایسته و بایسته است نتوانسته باشم، موفق باشم، این اشتباه از من است.

میان سخنان وگپ های روزانه شفاهی مردم کابل و سخنان میرزا قلم های که گویا به زبان قلم و ادبیات فرهیخته ! گپ میزنند، فرقهایی وجود دارد.





کاکا اکبررنگ ریز :

یکی از قدیمی ترین باشندگان باغبانکوچه کاکا اکبررنگ ریز میباشد.

بعد از ادای سلام و احترامات به کاکا اکبررنگ ریز از وی اجازه خواستم تا اگر ممکن باشد به نزد وی دردم دکان و نزدیک بادیه یا پاتله یا خم ای رنگ ریزی اش بنشینم و باهم چند دقیقه اختلاط نمایم. با لطف و محبت اجازه دادند و لحظه ای به نزد کاکا اکبر نشستم و خودم را برایش معرفی نموده و گفتم که :

پیش از آنکه شاگرد صنف اول در لیسه حبیبیه کردم، با باغبانکوچه آشنا شده بودم و از همین باغبانکوچه یک هم صنفی داشتم و نامش فرهاد جان بود. از همین باغ بانکوچه هم گاه گاهی با نعیم جان فرزند کاکا عبدل و یا ظاهر جان فرزند مامور صاحب مالیه به لیسه حبیبیه میرفتیم و در تابستانها هم در

زیر پل شاه دو شمشیره و یا بند کلاه دوز ها هم جوانک ها آبیازی میکردند و من هم گاهگاهی در دریای کابل در همین مقابل باغبانکوچه آب بازی - اوو بازی یا شنا مینمودم.

کاکا اکبر خوشحال شد که از گذشته ها برایش چیزی گفتم.

آهی کشید و گفت :

گذشته ها گذشت مگر خوب وخت ها - (وقت ها) بود. در همو وخت ها قبله گاهم همی کسب رنگریزی را داشتند و ما اکثرن ابریشم را برای لنگی باف های چند اول رنگ میکردیم یا پشم های رشته شده را برای بافت گلیم یا تارهای نخ را برای بافتن شطرنی ها رنگ میکردیم. یا بسیاری وخت ها چادری ودلاق و پسان ها که پوشیدن دلاق گم شد، چادری ها را رنگ میکردیم. خوب وخت ها بود.

کاکا اکبر رنگ ریز تقریبین نیم دقیقه خاموش گردیده و بعدن گفت که :

یک گپ میزنم انشا الله قهر خو نمیشی ؟

گفتم :

چرا قهر شوم، بفرمائید، مهربانی نمائید، میشنوم.

کاکا اکبر گفت :

حالی نه لنگی بافی مانده و نه سطرنجی بافی و نه گلم بافی و نه بوریا بافی. همه کسب وکار خراب شده. ده سابق مثل همی باغبان کوچه که کوچه باغبان ها بود، در شهر کابل ده ها کوچه وگذر بود که در هر کوچه مردم کسبی و با کسب وکار زندگی میکردند و هر کوچه بنام همو کسبه کار ها یاد میشد. مثل کوچه :

شمعریز ها که از پگاه تا بیگاه شمعریزی میکنن و چیزی که چربو و پی بود از قصابی ها جمع میشد و در کوچه شمعریز ها خریدار و فروشنده داشت و یک قلم شمع کابلی بسیار نام داشت و کسی ده قصه شمع پشاوری نبود. مثل صابون قندوزی که بسیار با نام و نشان بود، شمع کابل هم نامدار بود.

کوچه سراجی، کوچه بوریا بافی، کوچه بد گری، کوچه رنگ ریزی، کوچه شانہ سازی، کوچه شال بافی، خدا بتو نیکی بته و بدی نه که کوچه کاه فروشی، کوچه سنگ کشها، کوچه نجار ها، قلعه نجار ها و قلعه جهاز وان ها، کوچه شور بازار، قصاب کوچه، کوچه ریخته گری، کوچه آهنگران، کوچه حلبی ساز ها، کوچه تابوت سازها، کوچه نی ساز ها، عین کوچه مرده شوی ها هم وجود داشت. کوچه اندرابی در او طرف دریا از مردم اندراب بود و تا حالی مسجد علیا رتبه در همو نجه است و دکان خلیفه کریم مارگیر خدا بیامرزم در همو کوچه اندرابی پشت لیسه تجارت بود.

خدا بتو نیکی بته و بدی نه که کسب وکاسبی در کابل جان رونق داشت. کوچه مسگری، کوچه باروت سازی، و الله و بالله کوچه خرابات و کوچه مناجات وجود داشت. در نزدیکی سر چوک کابل در وازه خانقاه

مناجات و خرابات بروی عام و خاص و از بود، حالی ام شکر است در هر شو جمعه باز هم در خانقاه پهلوان صاحب خوب انج و منج است.

مگر کوهمو کابل و کابلی های ما والله وبالله اگه کابلی ره ده ذره بین پیدا کرده بتانی اوبیادر جان.
از چهار چته و کوتوالی اگه بریت قصه کنم، دهننت جنگ و از میمانه.

میگن ده بسیار قدیم ها وختی که کابل هموتو یک شهر نامدار بود، یک جوان کابلی رستم پالوان نام داشت.. مادر رستم دختر محراب کابلی بود. فردوسی خدابامرز در شاهنامه خود قصه رستم کابلی بچه رودابه کابلی و زال زابلی ره بسیار خوبش نوشته که با خواندن و شنیدنش میفامی که کابل چه بود و چه قصه ها داشت.

کابل هموتو مردها و زنها داشت بیادر جان.

مردها باگردن و سر بلند میگشتن و یگان نامرد اگر خال خال پیدا میشد، نامردها همیشه سرخم بودن. اووخت ها میگفتن که بین مرد و نامرد یک جو فاصله موجود است. کسی که یک جو از غیرت خود کم میکرد سالها فارغبال میگشت. مگه حالی خدا گردنم نگیره که مردم با غیرت و با عزت او خوده پف پف کده میخورن تا دست هر نامرد به یخن شان نفته. بسیاری کسایی که لاف و پتاق میزنن والله وبالله اگه غیرت همو پیچی ایزک که چپه و راسته پیچ میزد یا گلو ایزه که داشته باشند.

ده مو قدیمی ما میگفتن که :

کسی که لافید هیچ نیا فید. خدا خیر کابله پیش کنه.

مگر قهر نشی که شنیدیم که در ملک های خارجه دکانهای رنگریزی در جاهای بسیار فیشنی کار و بار دارن. روزگارشان بسیار خوب است. کسب و کارشان بسیار رونق دارد. میگن که شنیدن کی باشد مانند دیدن.

میگن که :

در خارجه در خم رنگ ریزی ازو دکانها آدم های بیکاره را می اندازن، یک ساعت باد چنان رنگ و روغن میکنن بیادر جان که همو بیکاره ها چند وقت بعد رییس و وزیر و معین و جنرال و منرال میشن. میگن که از همو خارجه بره هر ملک رقم خود همو ملک وزیر و مزیرره سوغاتی روان میکنن. او بیادر جان شنیدن مانند دیدن نیس. خدا مره در گناه از او گرفتار نکنه، خو کار و بار رنگ ریزی ما فضل خدا از رنگ ریزی از اووا کده بسیار بسیار فرق دارد.

کاکا رنگریز چنین به سخنانش ادامه داد.

قبله گاه خدا بیامرزم میگفت که :

انگريزها براي ما يك ملا امام در مسجد پل خشتي روان كده بودن كه سي سال امام مسجد جامع كابل در پل خشتي بود مردم پشت سرش اش اقتدا كده و نماز خوانده بودن و باز خود همو ملاي انگريزي وقتي كه از افغانستان بيرون رفته بود، سر زخم مردم كابل نمك پاش داده و راز خوده فاش كرده بود كه انگريزي بود و مردم پشت سرش نماز خوانده بودن. باز چه جنجالي خيسته بود كه خدا ميدانه.

ده وقت حكومت تره كي و ريفايش ديديم كه از يكسو پاچه پطلون ويا ايزار جوان ها ره باله ميكنن و وقتي ميديدن كه پاييش موي داره او ره به عسكري ميبردن واز ديگه سون بسياري همو ها جوانك ها ضابط هاي ماشيني شدن و عين تا جنرال منرال هم شدن. فابريكه ماشين سازي ده گردش نمي رسيد. ضابط پشت ضابط جور ميشد و پسان ها بسيار پيشان جنرال و منرال شدند.

اما حالي ميگن كه در خارجه كسب و كار رنگريزي بسيار بسيار زياد رونق داره و از يكسو آدم عاطل و باطل و بيكاره ره در خم رنگريزي من دازن از سون ديگه وزير مزير و عين رييس جمهور مرمور رنگ كده كي و قاغذبيچ بيرون ميكشن و باز براي هر ملك سوغات روان ميكنن.

اونه خم رنگ ريزي. "

بسيار خوشحال شدم كه كاكا اكبر گپ هاي دل خود را گفت و او هم خوشحال گرديد كه باوي از گذشته ها و حال اش شنيدم.

از كاكا رنگ ريز پرسيدم كه در باغبانكوجه حالا چند باغبان زندگي مينمايند ؟

پاسخم گفت :

جان بيدار از باغبان و باغ و گل و مل در اين كوچه ديگه گپ مپ و خير مبري نيست. مه در اين ويرانه با چند پيپ كهنه و تشت رنگ ريزي از پگاه تا بيگاه در همين جا مصروف ميباشم و شكر خدا كه با عزت و ابرو زندگي مي كنم .

روز گذاراني ميكنم. تا پيسه يك نان خشك و قوت لایموت حلاله بري اولادهای خود پيدا كنم .

بر ايش گفتم كه :

من پنجاه و پنج سال پيش در همين گذر دوستانه داشتم . ظاهر جان و احمد ضيا فرزندان مامور صاحب ماليه عبدالغفور خان، فرهاد جان، صديق شعبده باز شاگرد محمد علي شناور يامحمد علي بچه شش كباب و يا قاسم جان، زلمي جان، جان آغا و نعيم جان اولادهای حاجي محمد اسلم مشهور و معروف به اسلم مجاور يا برادرش غلام سخي و يا همسايه شان رباني . نمي فامم كه او نها در كجا رفتن و آيا از مرده و زنده شان خبري است ؟

از كاكا اكبر پرسيدم :

از باغبانكوجه يي قديمي مثل خانواده داکتر محمد اخترخان نيك بين چه گپ و خبر است يا از كاكا نور الله سگرت فروش مشهور كابل يا فرزندش نجيب الله جان چه خبر دارين ؟

آهی سردی کشید و گفت :

او بیاد در کابل روز گاری آمد که سگ صاحبشه نمی یافت. حکومت ظاهر خان را اغه لالیش داود خان گم کرد. یانی اودر زاده اش کتیش اودر زاده گی کرد. بعد از او نوبت تره کی وحفیظ الله لعین و ببرک و نجیب و مجاهدین و طالبان رسید.

در این باغبانکوچه جنگ و خونریزی مثل کل کابل از پگاه تا بیگاه و از شام گاو گم تا شفق داغ با تفنگ و ماشنیدار دوام داشت.

خدا میداند که مردم باغبانکوچه کجا رفتند و چه شدند ؟

چند خانه ویرانه همین جه مانده و نمی فامم که چند نفر قدیمی ماندن و چند نفر نو ه کی آمده اند. خدا فضل کد که مه زنده ماندم. خدان (خدا داند که) دعای کی قبول شد که زنده ماندم آگه نی ده اووخت ها آدم کشتن از او خوردن کده آسانتر بود او گل بیادر.

آگه مردم قدیمی باغبانکوچه به رضا خدا رفته باشن، خدا بهشت برینه جایشان بسازه و اگر زنده باشن و در جای یایی دگه زندگی میکنن، دعا میکنم که آب شان سرد و نان شان گرم واسپ شان در کمند باشه.

گفتم :

آمین.

کاکا اکبر گفت :

در اووخت ها که مه خودم پیش قبله گاه صاحبم شاگر د رنگریز بودم دردم باغبانکوچه دکانهای بسیار خوب و نمود دار وجود داشت که در هر چهار فصل میوه های تر و خشک در همو دکانها پیدا میشد. یکی از او دکانها از حاجی محمد شریف خان بود که دکان و مغازه بسیار نامدار و شاندار بود. در بالای دکانها معاینه خانه های داکتران بود.

دکتر محمودی خدا بیامرز در بالای دکان کاکا شریف معاینه خانه داشت. در پهلوی معاینه خانه داکتر محمودی خدا بیامرز معاینه خانه داکترنوری خدا بیامرز بود.

از کاکا رنگ ریز در باره داکتر محمودی خدا بیامرز پرسیدم که چطور آدم بود؟

گفت :

داکتر محمودی و غبار از آدم های بسیار بسیار فامیده و پدر کده و خوب کابل بودن.

من از داکتر محمودی پرسیدم و کاکا رنگریز براریم از غبار هم صحبت کرد.

ازوی در مورد غبار پرسیدم که چه خاطره دارید ؟

گفت :

عین ده همو وختا م چال بازی و دغل بازی ده انتخابات موجود بود. رای های غبار ره کتی رای های محمودی دزدی کدن و خود شانه ده بندی خانه انداختن. غبار خوب آدم بود بسیار فامیده بود. مگر اوره بندی کدن. محمودی را بندی کدن. هر دوشانه ده قلاع کرنیل دهمزنگ انداختن.

خدا هر دوشانه بیامرزه کتی کل مرده های اسلام. خدا پدر و مادر ماوشماراهم بیامرزه. خدا شهیدای کابل لام بیامرزه. کل شهیداره بیامرزه.

از داکتر نوری پرسیدم.

گفت :

خدا گردن مه ره نگیره که نامش نورالحق یا سراج الحق نوری بود و خو بسیار خوب آدم بود. پسان ها خانم داکتر نوری خدا بیا مرز ده موسسه دندان سازی ده جاده شاهی سابقه روبروی سرای حاجی شیر احمد خان و پالوی کوچه سکه بچه ها در نزدیکی خیابان کت میرمن پروین خدا بیامرزگار میکد و به غریب و غربه از یگان کومک که از دستش میرسید، دریغ نمیکد.

مگر داکتر محمودی خدا بیامرز دگه آدم بود . جوره اش دگه نمیرویه. دگه هموطو مادر پیدا نمیشه که هموطو بچه بزایه. خدا جایسه ده فردوس برین داشته باشه. جنتی آدم بود.

گفتم :

آمین.

از کاکا اکبر پرسیدم که :

اجازه اس که یک مزاق یا مزاح نمایم.

تبسم کنان گفت :

بگو چی ده دلک تنگ ات گشت . گپ ده دلت نگاه نکو که جوانه مرگی داره. باز هم اجازه خواستم و گفتم که :

قهر خو نمیشی که بیرسم.

گفت :

اول

خو پرسیدن عیب نیس.

دوم

کابلی ها در مهمانداری نام دارن. سری مهمان کی قار میشه وکی حق داره که قار شوه. او بیادر بگو گپی ته. گپ مپ ته ده دلک نازک نگاه نکو. فامیدی گل بیادر!

گفتم :

شما پیشتر گفتید که :

مگر داکتر محمودی خدا بیامرز دگه آدم بود . جوره اش دگه نمیرویه. دگه هموطو مادر پیدا نمیشه که هموطو بچه مثل محمودی بزایه. خدا جایسه ده فردوس برین داشته باشه. جنتی آدم بود.

همگی کابلی ها خداوند میگویند و شما تنها خدا گفتین. مگه ده ای گپ تان کدام قصه اس که مام خبر شوم. تبسم کرد وگفت.

بخیالم که رموز فام استی. در کابل جنگ های مغلوبه شد. جنگ های مغلوبه وتن به تن. از گل صوب تا شام گاو گم جنگ ها دوام میکرد. از هر سون که میدیدی یک نفر ده یکدست خود تفنگ ماشیندار کله شنکوف داشت و ده دست دیگش یک پنده کی یا یگان چیز میزد دیگه ره کش کده میبرد. ما تری تری سیل میکیدیم و یگان نفر میگفت :

اونه دیدی وند ی شه. چطو وند زده. هر روز در هر جنگ وند میزدن.

میگن یک روز یکی از همو مجاهد صاحبها از یک کابلی با قهر و غضب پرسان کده بودن که :
بنده کیستی ؟

همو کابلی گفته بود که بنده خداوند .

مجاهد صاحب گفته بود که مره مگه نمیشناسی ؟

ای چه رقم گپ زدن است؟

خداوند و مداوند ؟

مه فقط خدا ره میشناسم. دگه خداوند و مداوند نگوئی آگه نی از شکم ات چلو صاف جور میکنم.

تو نیمفامی که مه از گل صبح پشت وند سرگردان استم. یگان روز وندم میخوره ویگان روز نمیخوره. حالی که تو ونده به خدا بتی به مه چی میمانه.

تنها خدا بگو وبس. مره وند ه. وند حقه مس.

کاکا رنگریز گفت.

خدا میدانه که رنگم چطوسفید پریده بود. از همو مجاهد پرسیدم که خدا ره میگیری یا ونده.

گفت مره و دنده.

گفتم :

برو خدا از مه وند از تو.

از همو روز به باد موی جانم ایستاد همیشه که وقتی بشنوم که کسی خدا وند میگه.

بخدا که بریت بی مزاق میگم که همی قصه سر خودم تیرشده. خدا شاهد است که اگه مره مثل عبدالخالق قاتل نادر خان قاتل همو بابو ظاهرخان وند وند بیرن و وند وند جدا کنن، باز خدا میگم و به کس وند و مند نمیتم. چیزی ندارم که وند بتم. از ای خاطر گفتم که :

"مگر داکتر محمودی خدا بیامرز دگه آدم بود . جوره اش دگه نمیرویه. دگه هموطو مادر پیدا نمیشه که هموطو بچه بزایه. خدا جایسه ده بفر دوس برین داشته باشه. جنتی آدم بود."

گفتم خیر ببینی کاکا جان.

حالی بیخی فامیدم که مقصد از وند چه بود و چرا خداوند نگفتی.

گفت :

باش که بریت یک قصه کنم.

از اکه جان پرسان کدن که نامت چیست ؟

گفت :

خدای

یک دفعه به سرو رویش کت مشت ولغد زدن وگفتن که حالی ایقه شدی که کفر میگی ؟

گفت :

به خدا قسم که کفر نمیگم.

نام مه خدای بردی است.

مره ده بردی گفتن نماندی. مه کی کفر گفتیم.

باز اکه جان به باد از یک شکم لت جانانه ایلا کدن.

او بیدار نزدیک بود که ده ای ملک مه ره بکشن. بخاطری که گفته بودم که :
خداوند.

حالی وند از همومجاهد صاحباً و خدا از مه. از پیسه وند بری خود ده ای دنیا بلند منزل هاساختن و خر
لنگ نداشتن حالی موترهای زره دار سوار میشن. خدا جزایشانه ده همی دنیا و آخرت خاد داد.
خدا عادل است ده قصه وند و مند نیست.

گفتم :

خیر ببینی کاکا جان !

از باغبان کوچه قدیمی گپ بزنی تا فکرتان دگه شوه.

گفت :

در پشت تعمیر معاینه خانه های باغبانکوچه همو وخت ها سفارت شوروی بود.

همو شوروی ها که مثل بره بی آزار مالوم میشدن، مگه ملک ما ره تباه کدن و حالی نوبت دیگه راس.

خدا خودش این ملکه آرام کنه و در دل مردم ما رحم بندازه.

در مورد درمسال و پنداران هندوی ما از کاکا رنگریز در همین باغبانکوچه پرسیدم.

کاکا رنگ ریز آهی بسیار دردناک کشید و گفت :

و پنداران هندوی ما در این کوچه خال خال رفت و آمد دارن. یگان یگان هندوی وطن ما هر روزه
از اینجه تیرمیشه و به درمسال خود میره، مگه هفته یک دفعه کل هندوهای کابل به زیارت درمسال خود
میاین.

بسیار خوب مردم استن. آزار شان بخدا قسم اس که به مورچه هم نرسیده و نمی رسه. از قدیم قبله گاه خدا
بیامرزم قصه میکرکه عمر این درمسال از هزار سال هم زیاد تر اس. قبله گاه خدا بیامرزم میگفت که
عمر این درمسال و عمر دیوال های کوه های کابل اگه یک برابر نباشه کم خو نیس. قدیمی ترین درمسال
کابل بخیاالم که همین درمسال باغبانکوچه اس یا خدا گردنم نگیره که درمسال جوی شیر باشه. اما مردم
هندو و مسلمان در این کوچه باهم بسیار دوست و رفیق بودن و در غم و شادی یک دگه همیشه شریک
بودن.

هندو در دین خود و زندگی خود بسیار محکم مانده مگه ده مسلمانی یگان یگان مسلمان ما هیچ برکت
نمانده و خرابی های که یگان یگان بچه های مسلمان کدن بخدا قسم که اگر پیشک های درمسال هندو ها
کده باشن. یک مسلمان بچه رفت چوچه انگریز شد، دگیش چوچه روس شد، دگیش از پاکستان شد و
دیگش از ایران شد. بی ادبی ماف باشه . یکیش ریشه اندازه گرفت و دگیش از موی های زیر قول خبر

میگرفت . کته سرا ولک ومین شان اوو دست چوچه های انگریزه خوردن وهر روز اسپه چپه نال میکند و سگه گاه میدادن و اسپه استوغان.و حالی گله گله کت امریکاییها واروپایی کله شور میتن. ازاین رقم مسلمانی نا مسلمان ها توبه- توبه نسوا. توبه خدا توبه.

باغبانکوچه از پیش پل شاه دو شمشیره شروع میشد و در مقابل سه دکان چند اول ختم میگردید. یا از سون سه دکان شروع میشد و درپیش پل شاه دو شمشیره ختم میشد.

قبله گاه خدا بیامرزم یگان دفعه در پته صندلی قصه میکد که در وقت برف باری ها اصلن همین باغبانکوچه پر از برف میبود و دروازه های مردم زیر برف ها پت میشد و باز مردم در زیر برف ها نقب و صوف میکند ن و از زیر نقب ها و صوف ها در خانه های خود میرفتند . باز هم خیر وبرکت درهمو برف ها بود.مردم کابل میگفتندکه کابل بی زر باشد وبی برف نی.

حالی در چه بار وبرکت مانده او بیادر.پرو حالی باغبانکوچه ره ببین که کوچه ها تا هنوز زیر گل های دیوارها وخانه های غلتیده دوران جنگ ها مانده او بیادر جان.

با کاکا رنگ ریز خدا حافظی نمودم و خواستم آنچه را امروز بنام باغبانکوچه وجود دارد در برابر چشمان نازنین شما بگذارم.





































در این کوچه و در تمام کوچه ها و بازار شهر کابل متاسفانه تشناب های سیار و یا تشناب های عمومی وجود ندارد. از اینرو مردان چون صحرایی نیست که صحرا گشت بروند مشکل شان را در گوشه و کنار کوچه ها و جویچه ها حل میکنند . اما خانم ها به مشکل زیاد دچار میگردند و تشناب های عمومی را پیدا نموده نمیتوانند.







هم تشناب عاجل و هم زباله دان باغبانکوچه.

تو خود حدیث مفصل از کوچه باغبان را بخوان. باغ کجا و زباله دان و ایستگاه کراچی و موتر توپوتا -
کرو لای جاپانی کجا؟

مدرن و پیش مدرن در کنار زباله دان باغبانکوچه کابل.

یک جایزه دیگر برای رییس شهر داری و تنظیفات شهری و یک جایزه طلایی برای مردمی که در شهر
کابل از هر گوشه افغانستان و پاکستان و مهاجرت های اجباری سرازیر شده و در کوی و برزن کابل از
بام تا شام میشاشند. به این مردم میگویند شهروندان ما !

شهروندان ای که در ملای عام به شهر خود میشاشند.



















جالا جواری ها را در داش مخصوص که در کراچی ها ساخته اند و ابتکار پاکستانی هاست، بریان مینمایند. کراچی جواری بریان در باغبانکوچه.











































آغاز دیگر یا پایان باغبانکوچه و نزدیک سه دکان چند اول یا مقابل درمسال و نزدیک حمام باغبانکوچه







دکانهای سلمانی در دم دروازه درمسال باغبانکوچه.





باغبانکوچه







بازار باغبانکوجه در سمت جاده میوندو مندوی .